گفت‌وگوی جوان با مادر شهید ابوالفضل مهرابی که ۱۶ اسفند ۶۲ در عملیات خیبر به شهادت رسید

# معتقد بود ازدواج نیز قدمی به سوی شهادت است

■ صغری خیل‌فرهنگ

**مادر شهید مهرابی متولد سال ۱۳۱۸ و اهل دامغان است. مادرانه‌هایش رنگ عطوفت و حرف‌هایش نشان از سال‌های دوری و دلتنگی دارد، خدا ابوالفضل را بعد از دو فرزندی که در نوزادی از دست داده بود به او و همسرش هدیه داد. «ابوالفضل» بسیار مورد توجه مادر و پدرش بود، دردانه‌ای که با نذر و نیاز به حضرت ابوالفضل(ع) قدم به خانه پرمهر این زن و شوهر گذاشته بود، از همان ابتدا هم اهل دین و مذهب بود. پدرش مقنی بود. به سختی رزق حلال خانه را از زیر خروارها خاک و گل ولای بیرون می‌کشید، اما عشق به اباعبدالله‌الحسین(ع) در جان و روح بچه‌ها تنیده و در نهایت نام و یاد ابوالفضل برای همیشه افتخار خانواده شد. حالا بعد از گذشت ۳۸ سال از شهادت ابوالفضل مهرابی در ۱۶ اسفند ۶۲، خانواده به داشتنش می‌بالد. روایت «صغری کلانتری» این مادر شهید ۸۲ ساله را می‌خوانیم.**

**حاج خانم اهل کجا هستید و چند فرزند دارید؟**

۸۲ سال سن دارم. چهار دختر و دو پسر، پس از ازدواج خدا دو فرزند به ما عطا کرد. ولی از دنیا رفتند. از این موضوع ناراحت بودیم. خانه سوت و کور بود. این ماجرا روح و روان همسرم را به هم ریخته بود. ناامیدی در چهره‌اش موج می‌زد. متوسل به آقا ابوالفضل العباس(ع) شدیم و گفتیم خدایا! به آبروی ابوالفضل(ع) به ما فرزندی عنایت فرما! نامش را ابوالفضل می‌گذاریم و در روز هفتم محرم علمی به یاد پرچمدار کربلا برپا می‌کنیم و در عزای امام حسین(ع) گوسفند قربانی می‌کنیم. طولی نکشید خدا «ابوالفضل» را به ما داد.

پسرم متولد ۳ فروردین‌ماه سال ۱۳۴۱ بود. همسرم مشهدی رمضان از راه چاه‌کنی نان حلال سرسفره می‌گذاشت. همین هم باعث عاقبت بخیری ابوالفضل شد. خودش هم به این موضوعات دقت داشت. یک بار ابوالفضل به پدرش گفت بابا! چرا حساب سال نداری؟ اگر سال خمسی نداشته باشی، من از غذایی که تهیه می‌کنید، نمی‌خورم. گفتم ما حساب سال داریم. برای این که خاطر ابوالفضل جمع شود، روزی پدرش با ابوالفضل به سراغ مرحوم حاج‌آقا نصیری، یکی از علمای معروف دامغان رفتند و پیش چشم ابوالفضل خمس سال را پرداخت کردند. ما از سال ۱۳۴۴ به علت وجود نظام ارباب-رعیتی و مشکلات فراوان اقتصادی به ناچار به کلاته محمدیه در چند کیلومتری محمدآباد کوچ کردیم.

**ابوالفضل در دوران انقلاب فعالیت خاصی هم داشت؟**

تحصیلات دبیرستان او با حضور مردم در تظاهرات مصادف بود. پسرم یکی از عناصر مهم در پخش اعلامیه‌ها بود. همه مردم را تشویق می‌کرد تا در تظاهرات حضور داشته باشند. برای شرکت مردم روستا در تظاهرات وسیله نقلیه آماده می‌کرد. یک روز، حدود سال ۵۷ بود. عکسی را از جیبش بیرون آورد و آن را بوسید و توجیبش گذاشت. از نگاه معصومانه‌اش راحت می‌شد. علاقه او را به صاحب عکس فهمید. حتی گاهی آن را به سینه‌اش می‌چسباند. از روی کنجکاوی جیب پیراهنش را نگاه کردم. عکس امام (ره) بود. این عشق و علاقه او به امام با به‌دنیا آمدن پسر کوچکم بیشتر ظاهر شد، با اصرار زیاد به پدرش گفت بابا اسمش را روح‌الله بگذار. پدرش هم قبول کرد، ابوالفضل در سال ۱۳۵۷ در رشته تحصیلی گروه خدمات اداری و بازرگانی ثبت‌نام کرد، در کنار تحصیل کار می‌کرد و کمک دست پدرش بود و با علاقه فراوانی درسش را دنبال می‌کرد.

**پسرتان پیش از آنکه به جبهه برود شغلش چه بود؟**

ابوالفضل بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و در گروه مبارزه با مواد مخدر خدمت می‌کرد. یکی از اعضای فعال در شناسایی منافقان بود و مدتی در کردستان جنگید، می‌گفت باید گوش به فرمان امام باشیم ولایت، حجت خدا بر زمین است. بعد از شروع جنگ هم به جبهه رفت و در عملیات محرم، فتح‌المبین، والفجر مقدماتی و پاک‌سازی جاده بانه-سردشت و خیبر و... شرکت کرد.

**خصوصیات اخلاقی‌اش چطور بود؟**

ابوالفضل چهره‌ای جذاب و دوست‌داشتنی داشت، اجتماعی بود علاقه زیادی به درس و مطالعه داشت، دوران تحصیلات ابتدایی را در روستای محمدآباد طی کرد. سپس دوران راهنمایی را در مدرسه اروندرود (شهید امینیان) با موفقیت سپری کرد، اهل نماز جمعه و جماعت بود. تفسیر المیزان و رساله عملیه را زیاد مطالعه می‌کرد، به انجام واجبات مقید بود. شعار نمی‌داد، بلکه اهل عمل بود، مهربان و صمیمی، به ورزش علاقه‌مند بود، اما فوتبال را بیشتر دوست داشت، در برنامه‌های هیئت شرکت می‌کرد و افراد دیگر را هم با خودش به جلسات می‌برد، در دعای کمیل، ندبه و زیارت عاشورا، به‌خصوص عزاداری اباعبدالله‌الحسین(ع) و مناجات‌های شب‌های ماه مبارک رمضان فعال بود. برای کمک به هیئت، تبلیغ و سخنرانی می‌کرد. برای اینکه حرفش همراه عمل باشد، پیش از همه خودش دست به جیب می‌برد. من تعجب می‌کردم که با حقوق کمی که دارد، چطور این مبلغ پول را برای کمک به هیئت کنار می‌گذاشت. بسیار به بیت‌المال توجه می‌کرد. روزی در مسیر خانه موتور دوستش خراب شده بود. حاج‌ابوالفضل در همان مسیر با موتور می‌آمد. او به ابوالفضل گفته بود مهرابی! موتور من را بکسل کن. گفت آخر نمی‌شود، موتور مال بیت‌المال است. ابتدای حرف‌هایش همیشه از این آیه استفاده می‌کرد. «ایاک نعبد و ایاک نستعین» با تمام وجودش این آیه را می‌خواند. اشک در چشمانش حلقه می‌زد؛ به‌گونه‌ای که هر شنونده‌ای تحت تأثیر قرار می‌گرفت. چون خودش با خواندن این آیه متحول می‌شد، تأثیرگذار بود. ابوالفضل همیشه به ما سفارش می‌کرد و می‌گفت با وضو باشید!

**ایشان متأهل بود؟**

بله، برایش خواستگاری رفتیم، همان شب همسرم گفت پسر ما با ایمان و مهربان و رزمنده است. پدر عروسم گفت چون از دین و شریعت و مملکت دفاع می‌کند. حاضرم دخترم را به او بدهم. چند روز بعد رفتم منزل عروس خانم و گفتم پسرم می‌خواهد با معصومه خانم تنها صحبت کند. موافقت کردند. بعدها عروس خانم تعریف می‌کرد که وقتی در اتاق نشستیم تا در مورد زندگی آینده صحبت کنیم. ابوالفضل حرفش را با آیه‌ای از قرآن شروع کرد و برایم ترجمه کرد. بعد پرسید لباس تنم را می‌بینی؟ گفتم آره! گفت این لباس، لباس شهادت است! دیر و زود دارد، اما سوخت وسوز ندارد. با اینکه پدر و مادرم از تو خواستگاری کردند، اما خوب به حرف‌هایم گوش کن و بعد جواب بده. برای لحظاتی رفت در فکر و به یک نقطه خیره شد، بعد ادامه داد من پاسدارم! اگر بخواهم ادامه بدهم ممکن است، مجروح، قطع نخاع یا شهید بشوم. من هم ساکت بودم و فقط گوش می‌کردم. پرسید آیا با این شرایط راضی هستی با من ازدواج کنی؟ گفتم با پدر و مادرم صحبت کن. ابوالفضل گفت نظر خودت برایم مهم است. گفتم با همه حرف‌هایی که گفتی حاضرم با شما ازدواج کنم. ابوالفضل گفته بود ممکن است نابینا یا اسیر بشوم. حتی یک عمر تو آسایشگاه باشم. تو آن وقت چه کار می‌کنی؟

> پسرم شب‌های جمعه می‌آمد و می‌گفت مادر! بیا با هم دعای کمیل بخوانیم. دعا می‌خواند و گریه می‌کرد. می‌گفت خدایا شهادت را نصیبم کن. می‌گفت مادر! شهادت خوب است ولی انقلاب به شما نیاز دارد. می‌گفت رجایی رفت. باهنر رفت! بهشتی رفت. می‌خواند یاران همه رفتند و تنها مانده‌ایم!

عروسم گفته بود مسئله‌ای نیست. تا زمانی که جان داشته باشم، اگر در آسایشگاه باشی هم از شما پرستاری می‌کنم. ابوالفضل به دوستانش گفته بود بچه‌ها اگر می‌خواهید شهید شوید، می‌دانید باید چه کار کنید؟ باید ازدواج کنید تا نصف دین‌تان کامل بشود. بعد از ازدواج حتماً شهید می‌شوید. خودش هم بعد از ازدواجش شهید شد.

**ایشان در همان عملیات خیبر به شهادت رسید؟**

بله، ۱۶ اسفندماه ۶۲ در جزیره مجنون و در عملیات خیبر به شهادت رسید. شب‌های جمعه می‌آمد و می‌گفت مادر! بیا با هم دعای کمیل بخوانیم. دعا می‌خواند و گریه می‌کرد. می‌گفت خدایا شهادت را نصیبم کن. می‌گفتم مادر! شهادت خوب است ولی انقلاب به شما نیاز دارد. می‌گفت رجایی رفت. باهنر رفت. بهشتی رفت. می‌خواند یاران همه رفتند و تنها مانده‌ایم. می‌گفتم مادر! این کارها چیست که می‌کنی؟ می‌گفت مادر! نمی‌دانی شهادت چیست؟ همه بروند و من بمانم یعنی چه؟

**از خاطراتی که در جبهه داشت و آخرین عملیاتش چه شنیده‌اید؟**

دستور امام این بود که باید جزیره مجنون حفظ می‌شد. همرزمانش برایمان روایت می‌کردند که ابوالفضل قبل از عملیات خیبر به بچه‌های گردان گفته بود عزیزان باید حسین‌وار بجنگیم و حسین‌وار کشته بشویم! در عملیات خیبر امکانات نیروهای ما محدود بود. دشمن فشار سنگینی روی منطقه داشت. منطقه توسط توپخانه دشمن و نیروی هوایی عراق بمباران می‌شد. روحیه بچه‌ها ضعیف شده بود. در این میان حاج‌ابوالفضل مجدداً شروع به صحبت کرده و گفته بود ما حاضریم. به همین خاطر اینجا آمده‌ایم. امروز صحنه عاشورا و کربلا دوباره تکرار شده! مگر خون ما رنگین‌تر از خون یاران امام حسین(ع) است. همرزمش می‌گفت در جاده خندق بچه‌ها زیارت عاشورا و دعای توسل می‌خواندند. او گریه می‌کرد و امام زمان(عج) را صدا می‌زد. گویا بعد از دعا به سجده افتاد و می‌گفت «اللهم ارزقنا توفیق زیاره الحسین» با حضور حاج ابوالفضل و مهدی زین‌الدین گفته بود مهرابی نیروی بسیار خوب و قوی است. بعد از شهادت ابوالفضل هم گفت اگر مهرابی می‌ماند یکی از فرماندهان ارزشمند سپاه اسلام می‌شد.

**از نحوه شهادت‌شان اطلاع دارید؟**

من از زبان دوستان و همرزمانش که در منطقه بودند از حال و هوای ابوالفضلم در منطقه نبرد و شهادتش با خبر می‌شدم. آنها برایمان روایت کردند که سه گردان از دامغان برای طرح لبیک یا امام به جبهه اعزام شدند. مهرابی فرمانده تیپ بود. تا اهواز ما متوجه نشدیم که او فرمانده تیپ است. عملیات خیبر شروع شد و باید از نیروهای کمکی طرح لبیک استفاده می‌شد. مهدی زین‌الدین سه گردان را یک گردان کرد و یک تیپ را به یک گردان ضدزره تقلیل داد. مهرابی را به عنوان فرمانده این گردان انتخاب کرد. ایشان اطاعت خاصی نسبت به فرماندهی داشت. بدون هیچ اعتراضی قبول کرد و عملیات را پیش برد. هر چه به ظهر نزدیک می‌شدیم، گرما عطش بچه‌ها را زیادتر می‌کرد. مجروحان و شهدای زیادی در هوای گرم به زمین افتادند. لب‌های خشکی که انتظار جرعه آبی را می‌کشید. حاج‌ابوالفضل به مجروحین سرکشی می‌کرد. نگاهی به چهره شهدا می‌کرد؛

> با حضور ابوالفضل و شهید مهدی زین‌الدین جلسه‌ای برگزار شده بود، برادر زین‌الدین گفته بود: «مهرابی یک نیروی بسیار خوب و قوی است!» بعد از شهادت ابوالفضل هم گفت: «اگر مهرابی می‌ماند یکی از فرماندهان ارزشمند سپاه اسلام می‌شد!»

اما آب‌های نزدیک آنها از خون شهدا سرخ شده بود و گلوله‌های شیمیایی دشمن هم به آلودگی آب اضافه کرده بود. مهرابی که شعله‌های عشق و علاقه به یاران امام زمان(عج) بی‌تابش کرده بود، سینه‌خیز خود را به آن طرف جاده می‌رساند و قمقمه‌اش را پرآب می‌کرد و در زیر گلوله به پیروی از هم‌نامش سقای کربلا سقایی می‌کرد و آب را به مجروحان عطشان می‌رساند، در حالی که خودش تشنه بود.

ابوالفضل بعد از این که نیروهای تیپ را به جزیره مجنون فرستاد، یک گردان ضدزره به نام «فتح» تشکیل داد که خودش فرمانده آن گردان بود. معاونش حاج‌حبیب خورزانی بود. پاتک‌های دشمن خیلی شدید بود. احتمال زنده‌برگشتن هم نمی‌رفت.

همرزمانش روایت می‌کنند که ساعت ۱۲ شب با هاورکرافت وارد منطقه عملیاتی شدیم. آنقدر آتش سنگین بود که بچه‌ها در سنگر نماز را نشسته خواندند. بعد از نماز بود که حاج‌حبیب مجروح و به پشت جبهه منتقل شد. چیزی نگذشت که مهرابی سوار بر موتور بود و با بی‌سیم صحبت می‌کرد. صفیر خمپاره در فضا پیچید و ترکش خمپاره سر ابوالفضل را نشانه رفت و به شهادت رسید. یکی از رزمنده‌های حاضر در عملیات تعریف می‌کرد که قبل از عملیات خیبر هنگام حرکت به طرف دشمن هر کس زمزمه‌ای داشت. گروهی از رزمندگان این شعر را زمزمه می‌کردند:

«مهدی بیا که امشب نوبت به ما رسیده،

این لاله‌های پرپر از کربلا رسیده»

من بیت دوم شعر را از یاد برده بودم. از ابوالفضل مهرابی پرسیدم. ایشان با حالت خاصی چنان از اعماق وجودش برایم خواند که همه گفتیم او شهید می‌شود. لحظه‌ای بعد همین‌طور شد و او به شهدا ملحق شد.

**وصیتنامه شهید**

قال رسول‌الله(ص): «مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ»

تلخی دنیا باعث شیرینی آخرت و شیرینی دنیا باعث تلخی آخرت است. ان شاءالله گرفتاری‌های دنیوی که می‌کشید ذخیره آخرت شما باشد. مرا عفو کنید که نتوانستم وظیفه خود را نسبت به شما خوب انجام دهم. می‌دانید که بنده گرفتار مسائل جبهه و جنگ شده‌ام. امیدوارم که در آخرت دست شما را بگیرم. شما را دعوت به صبر می‌کنم. شما را به یاد صحرای کربلا می‌اندازم و خود شما می‌دانید که به زینب(س) چه گذشت. ما همه باید تابع آن شیرزن باشیم. تا زمانی که مسلمانیم و تابع حسین(ع) می‌باشیم، باید اینطور باشد. در مراسم من گریه نکنید. اگر خواستید گریه کنید در خانه باشد. مثل حضرت زهرا(س) که در خانه گریه می‌کرد و به خویشاوندان هم بگویید که در میان مردم حق گریه کردن را ندارید.

یادکرد

یادی از جانباز شهید ابراهیم حسامی که در عملیات خیبر آسمانی شد

## جانبازی که نقص عضو مانع حضورش در جبهه نشد

■ احمد محمدتبریزی

**امسال روز جانباز با انجام عملیات خیبر مصادف شده و این تقارن زیبا، فرصت خوبی است تا یادی از رزمندگان حاضر در این عملیات سخت کنیم. عملیات خیبر در اسفند سال ۱۳۶۲ انجام شد و رزمندگان در این عملیات ایثار و مقاومت عجیبی به خرج دادند. عملیات آبی-خاکی خیبر که با غافلگیری و وحشت دشمن از قدرت نیروهای ایرانی همراه بود، موجب شد تا صدام برای اولین بار از بمب‌های شیمیایی در سطح گسترده استفاده کند.**

شهدا و جانبازان خیبر، ماجراهای عجیب و غریب و شگفت‌انگیزی دارند. دشمن بعثی از ترس نفوذ رزمندگان، آتش سنگینی را بر سر نیروها می‌ریخت و آنها که در منطقه عملیاتی و در جزیره مجنون حضور داشتند، لحظات خیلی سختی را تجربه کردند. فقط توپ و تانک و خمپاره بود که بر سر نیروها می‌ریخت و باعث شهادت و مجروحیت نیروها می‌شد. یکی از صحنه‌های ماندگار عملیات خیبر، حضور رزمنده‌ای با عصا و یک پا در میان صف نیروهاست. این عکس به قدری تأثیرگذار است که به یکی از عکس‌های جاودان دفاع مقدس تبدیل شده است. اما برای بسیاری این سؤال پیش آمده که این رزمنده کیست و با عصا و با این وضعیت جانبازی به کجا می‌رود؟

در جواب این سؤال باید گفت این رزمنده شهید «ابراهیم حسامی» بزرگِ گردان مقداد لشکر ۲۷ است که در سال ۱۳۶۰ در منطقه گیلانغرب از ناحیه پای راست مجروح شد. وضعیت جانبازی شهید حسامی طوری بود که حتی امکان استفاده از پای مصنوعی را هم نداشت، ولی او با چنین وضعیتی پس از مدت کوتاهی دوباره به منطقه برگشت. شهید حسامی با وجود مجروحیت، حضور در جبهه را دینی بر خود می‌دانست و در تمام عملیات‌های گردان شرکت کرد. حتی در کوهستان‌های غرب نیز پا به پای دیگر رزمندگان صعود می‌کرد.

شب عملیات خیبر وقتی شهیدان نوزاد و جزمانی، فرماندهان گردان از ابراهیم خواستند با نیروها به خط نرود دلش شکست و گفت «حالا ما شدیم نیروی اضافه گردان...!» شهید حسامی گفت: «ما هم خدایی داریم اگر قسمت باشد، من هم شهید می‌شوم». کمال‌الدین شاهرخ درباره این عکس چنین می‌گوید: «این عکس دقایقی قبل از شهادت شهید حسامی در منطقه جفیر گرفته شده است؛ دقایقی بعد از این عکس، هواپیمای رژیم بعث عراق همین منطقه و ستون نیروها را بمباران کردند و ابراهیم حسامی به همراه شهید هاشم کلهر به شهادت رسیدند و پیکر شهید حسامی در قطعه ۲۸ بهشت زهرا(س) ردیف ۲۱، شماره ۱۶ به خاک سپرده شد.»

روز ششم اسفند ۱۳۶۲ در منطقه جفیر بودند که حاج‌همت برای گردان مقداد سخنرانی می‌کند و می‌رود. بعد از سخنرانی حاج همت هواپیمای عراقی منطقه را بمباران می‌کند که هاشم کلهر، ابراهیم حسامی، رضا هاشمی و حسین محمدی همگی در کنار هم به شهادت می‌رسند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٦٤٤۱

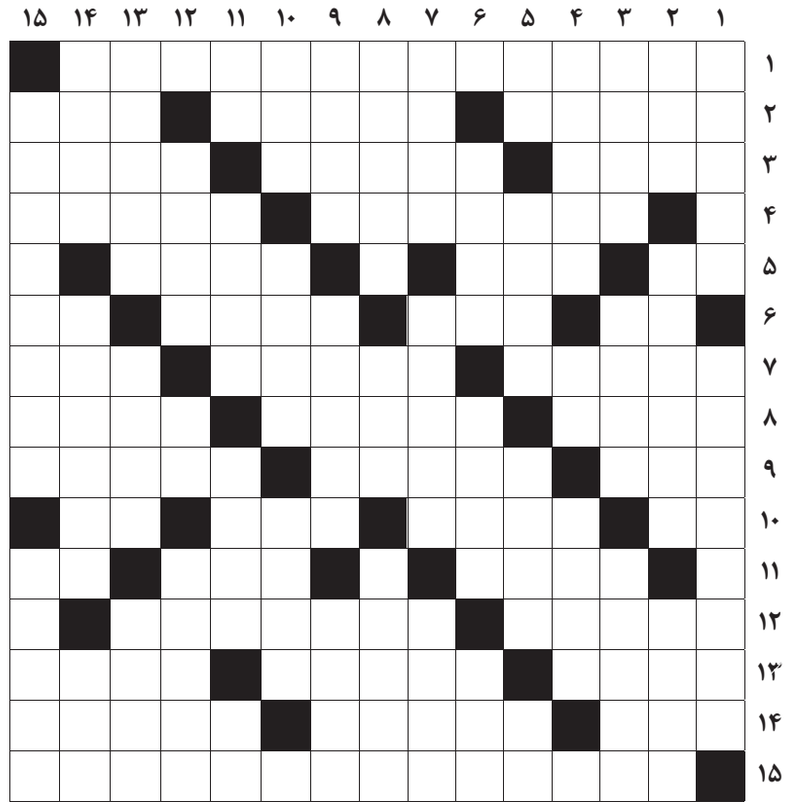

### از راست به چپ

■ ۱-از دیدنی‌ترین بناهای تاریخی میدان امام اصفهان ■ ۲- پلیس راهنمایی و رانندگی ایران-مظهر جدایی-به‌جز ■ ۳- پرنده سخنگو- جمع منبر- آبگیر و تالاب ■ ۴- گیاهی دارویی از خانواده نعناع- همجوش ■ ۵- ترمز چهارپا- ضربه‌ای در بوکس- از ابزار بنایی ■ ۶- آرواره- استخوانی در دست- پشیمان- همراه مرد ■ ۷- کشورهای عرب صادرکننده نفت- از مناطق جنگی دفاع مقدس- از نمازهای واجب ■ ۸- گیاهی که خام یا پخته آن خورده می‌شود- برپا داشتن- اثربخش ■ ۹- اریکه- معامله پایاپای- دانشگاه معروف فرانسه ■ ۱۰- باران اندک- مقیاس سنجش مایعات- شهر عادت- آفت نباتی ■ ۱۱- رئیس‌جمهور فقید مصر- صفیر- یک و یک ■ ۱۲- بیماری سرطان خون- تک‌گویی در تئاتر ■ ۱۳- سرمربی پرسپولیس- پیمانه- پایه‌گذار حساب آنالیز ■ ۱۴- ضمیر اشاره نزدیک- پایتخت فیلیپین- باور ■ ۱۵- از آثار مشهور برتولت برشت

### از بالا به پایین

■ ۱- کوچک‌ترین دریای جهان- ششمین کشور بزرگ جهان ■ ۲- سایز ناتمام- موجب بهبود یا درمان- یگانه ■ ۳- دوزخ- دختر بینوایان- تنگه بین خاک اصلی ایتالیا و جزیره سیسیل ■ ۴- پرگار- فونداسیون- شهری در استان اردبیل ■ ۵- بدی- توله سگ شکاری- پیروی کردن- تلخ ■ ۶- شدنی- شاعر شمع و پروانه- دور زمین می‌چرخد ■ ۷- درختی با چوب محکم- کشاورز- رودی در شرق آسیا ■ ۸- شب‌های عربی- مخترع ماشین بخار- کلید ماشین ■ ۹- درختی در بهشت- نصف چهره- تشک، زیرانداز خواب ■ ۱۰- فانوس دریایی- جدید- رسیدن ■ ۱۱- پسوند خریدار- کنجد کوبیده شده- پایتخت کره جنوبی- خاموش فرنگی ■ ۱۲- نوکر- کجاست- موفقیت داشتن ■ ۱۳- غاری در سیستان و بلوچستان- از ماه‌های میلادی- تف ■ ۱۴- از اسامی بانوان- مساحت ساختمان- گودال ■ ۱۵- سرزمین نقره- از شهدای مؤتلفه

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | | | ۴ |
| ۵ | ۹ | | ۴ | ۸ | | | | |
| | | | | ۲ | | | | ۳ |
| | | | | | ۷ | ۳ | | |
| ۸ | ۱ | ۷ | | | | | | |
| | | | ۶ | | ۵ | ۹ | | |
| ۱ | | | | | | | | |
| | | ۴ | ۹ | | | | ۸ | |
| | ۳ | ۹ | ۷ | | | | ۱ | |

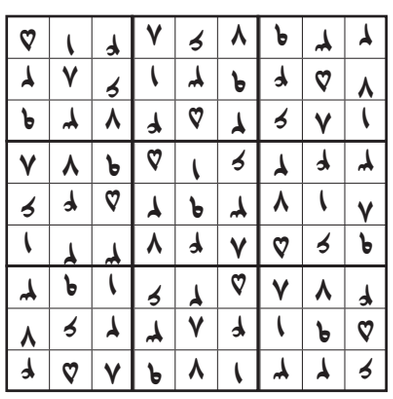

### جدول کلمات متقاطع
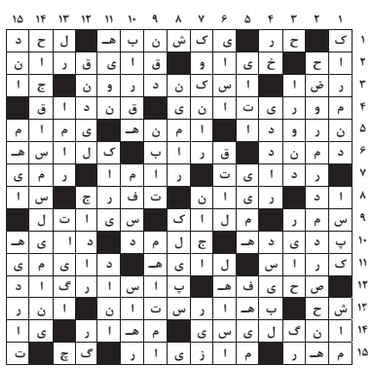
پاسخ جدول شماره ۶۴۴۰